

# آموزش موزی



کارگردان  
شهره‌ای

(پنجه‌پنجه)

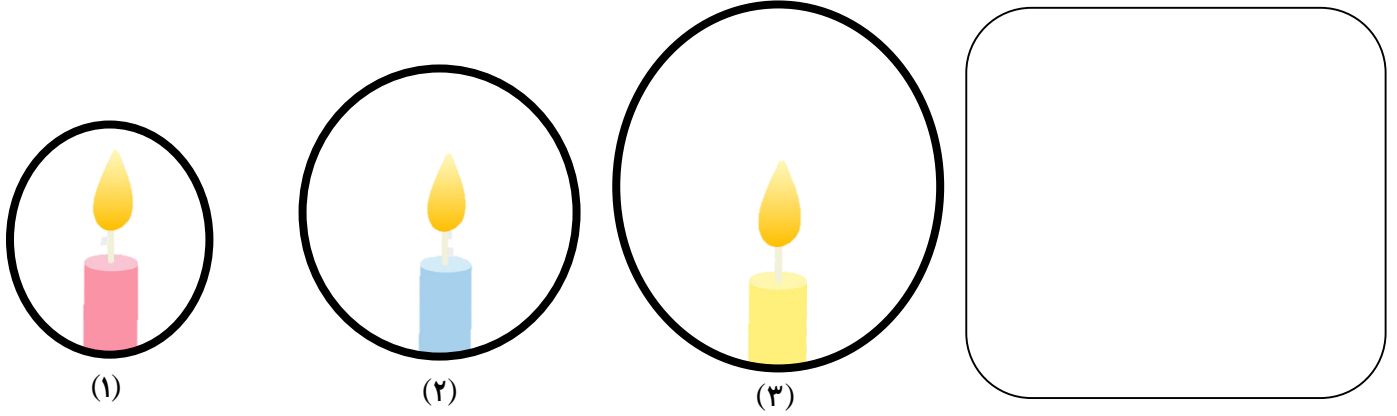
درس: علوم - فارسی

تاریخ: ۹۹/۰۶/۲۲

## علوم

۱- می‌گویند شمع برای سوختن به هوا نیاز دارد.

الف) پیش‌بینی کنید عمر شعله‌ی شمع در زیر کدام حباب شیشه‌ای بیش‌تر خواهد بود؟



ب) حالا در کادر بالا حبابی رسم کنید که عمر شعله‌ی شمع زیر آن از عمر شعله‌ی شمع زیر حباب (۲) کم‌تر و از حباب (۱) بیش‌تر است.

۲- به دلخواه خودت یک آزمایش طراحی کنید و نتیجه‌ای که از آن آزمایش به‌دست آورده‌ای را برایم بنویسید. (مراحل انجام آزمایش را توضیح دهید.)

۳- اگر در دو ظرف آب‌گرم و در ظرف دیگر آب‌سرد داشته باشیم، پیش‌بینی می‌کنید شکر در کدام ظرف زودتر حل می‌شود؟ پیش‌بینی خود را یک‌بار آزمایش کنید و نتیجه را بنویسید.

## فارسی

\* پیامبری بود به نام ادریس. نام اصلی او «اخنوخ» بود اما چون او همیشه در حال مطالعه بود به او «ادریس» لقب دادند. یعنی کسی که همیشه در حال خواندن و درس دادن است. در زمان ادریس هنوز مدت زیادی از زندگی بشر نگذشته بود. هنوز خط و نوشتن و لباس و خانه وجود نداشت. ادریس برای اولین بار به آدم‌ها یاد داد که چگونه نخ بریسند و پارچه ببافند. چطور کلمه بنویسند و حساب کنند و خانه بسازند. چیزهایی که ادریس یاد داد، باعث شد که زندگی مردم راحت‌تر شود به همین دلیل همه او را دوست داشتند و از او راهنمایی می‌گرفتند. تا این که اتفاقی افتاد. در زمان ادریس پادشاهی ظالم زندگی می‌کرد. او یک روز هوس کرد تا با سربازهایش به تفریح برود. به باغی رسید و دستور داد تا صاحب باغ را پیش او ببرند. صاحب باغ مردی باایمان و پیرو ادریس بود. پیش او رفت، شاه به او گفت باغ زیبایی داری!! «او گفت همه‌ی این زیبایی‌ها از خداست.» شاه گفت: این باغ را به من بفروش. صاحب باغ گفت: نمی‌توانم چون با این باغ زندگی‌ام را می‌گذرانم. شاه با ناراحتی از آن جا رفت. وقتی به کاخش رسید به وزیرش گفت: دیدی چه اتفاقی افتاد؟ همسر شاه آن جا بود گفت: شاهی که نتواند باغی را بگیرد به درد نمی‌خورد. شاه گفت: او پیرو ادریس است و مردم او را دوست دارند. همسرش گفت: باید او را به بهانه‌ای می‌کشتی. شاه گفت: چگونه؟ زنش گفت: «عده‌ای را جمع کن تا گواهی بدهند که این مرد علیه شاه حرفی زده و به این بهانه او را بکش.» شاه هم این کار را کرد. مرد را کشت و باغش را صاحب شد. از این اتفاق ادریس پیامبر و مردم شهر خیلی ناراحت شدند. خداوند به ادریس وحی کرد که: ای پیامبر ما! نزد شاه برو و به او بگو منتظر مجازات ما باشد. ادریس هم نزد شاه رفت و گفت: از خدا نترسیدی که آن مرد را کشتی؟ شاه گفت: از هیچ کس نمی‌ترسم و ادریس را از کاخ بیرون کرد. همسرش گفت: چرا او را گردن نزدی؟ تو چطور پادشاهی هستی؟ باید ادریس را می‌کشتی. پادشاه مأمورانش را به دنبال ادریس فرستاد. خبر به پیامبر رسید، ادریس و یارانش در غاری پنهان شدند. از قضا، همان شب یکی از سرداران شاه به اتاق خواب شاه رفت، شاه و همسرش را کشت. این اتفاق باعث شد که ایمان مردم به ادریس بیش‌تر شود چون فهمیدند که خدای ادریس به کمک او آمده و شاه ظالم را از بین برد.

حالا که داستان بالا را خواندی به سؤالات زیر پاسخ بده:

۱- چرا همسر شاه فکر می‌کرد که باید آن مرد باغ را می‌فروخت؟

۲- این داستان چه پیامی را به شما منتقل کرد؟

۳- چرا به آن پیامبر، لقب ادریس دادند؟